

المقنع

آئین ، زندگی و پیروان او
بقلم آقای ذبیح الله صفا

در آخرین شماره سال چهارم مهر مقاله ای بعنوان «نقابدار خراسان» در شرح احوال مقنع و جنگهای وی نگاشتیم . پیداست که در بارهٔ مردی چون مقنع بهمین حد نمیتوان قناعت کرد و ناچار در بیان عقاید و افکار وی و برخی امور دیگر بحثی مفصل لازم است و ما از این روی بنگاشتن این مقاله در دنبال مقالهٔ پیشین همت میگذاریم :

۱- عقیده و آئین مقنع

بهمانگونه که در ابتدای مقالهٔ سابق خود گفته ایم مورخان اسلامی مقنع را سخت بدی یاد نموده و از هیچگونه لعن و بد گوئی نسبت باین مرد خود داری نکرده اند و ظاهراً علت این کینه شدید ضربهٔ عظیمی است که مقنع میخواست و نزدیک بود باسلام وارد کند . از این جهت همیشه جنبه های بد اعمال او را که لابد هر موجودی را عده ای از آنهاست ذکر کرده و همه جا او و پیروانش را مسبب قتل و سبی و نهب شمردند و ازو جز تدلیس و مردم فریبی و دعوهای بزرگ و فسق ذکر نکردند .

دعوت مقنع در ابتدای امر صورتی مخصوص داشت . مقنع در اوایل کار خود مردم را در مرو و حوالی آن برگرد خویش جمع میکرد و عقاید خود را برای آنان شرح میداد و چون ظاهراً مانند بسیاری از دعوات در انتشار دعوت خویش بچیز هائی از سیمیا و کیمیا توسل می جست مردم را از قدرت و معجزات خویش بیمناک و بدانها امیدوار میساخت و بالنتیجه عقاید خود را در دل آنان جایگزین میکرد . ولی چون دعوی او قوت یافت و راه پیشرفت وی آماده و مهیا گردید پرده از روی حقیقت دعوت خویش برداشت و امامت و الوهیت را

درمیان نهاد ولی باز در قسمت اعظم از دوره دعوت خود این مطالب را جز بعده از خاصگان اظهار نکرد .

المقنع معتقد بتناسخ شرایع و ادیان بود و میگفت که مذهب تازه او اسلام و جمیع مذاهب دیگر را نسخ کرده است .

مقنع همیشه مذهب خویش را با یاد ابو مسلم می آمیخت و خود را در امامت و الوهیت جانشین وی معرفی میکرد و اتفاقاً استتار وی در وراء این تذکار باعث قوت دعوت وی بوده چه با آنکه بیش از ۲۰ سال از زمان قتل ابو مسلم تا ظهور قطعی مقنع طول انجامید باز هم هنوز ذکر ابو مسلم و یاد او در دلهای ایرانیان خراسان و ماوراءالنهر که مقنع دعوت خود را در آنجا منتشر بساخت برجای بود و بلکه روز بروز بر انتشار و قوت خود میافزود و از این روی مقنع که حقیقه یا ظاهراً انتقام مخدوم خویش را چه از نظر وطن پرستی و چه از جهت حقشناسی ، کمر بسته بود ، اگر یاد او را بمیان میآورد علاوه بر آنکه دل را میتوانست تشفی دهد بر قوت خود نیز میتوانست افزود .

المقنع به « حلول » معتقد بود که لاهوت درهیاکل سیر میکنند و این را بدین گونه شرح میداد که خداوند آدم را خالق کرد و در او حلول نمود و سپس از او در صورت نوح و موسی و عیسی و محمد و بالاخره ابو مسلم و مقنع در آمد و از همین جهت بود که او خود را خدا میخواند .

اکنون باید دید که آیا نظیر همین عقیده میان بزرگان اسلام و سایر ادیان وجود داشت یا نه ؟

در مذهب مسیح این عقیده کمال رسوخ را دارد و حتی عیسی خود را پسر خدا میدانند و چه پیروان او چه قرآن در تکوین او معتقد بنزحه روح القدس میباشد . این عقیده در متصوفین اسلام وضعیتی عجیب در آمد و حتی يك عنوان فلسفی گرفت که ظاهراً منشاء آن همان عقیده شراقی فلوطن باشد . عرفای اسلام

می گفتند که حقیقت وجود يك چیز است و آن همان است که واجب الوجود خوانده میشود. این حقیقت واحد در سراسر عالم کون و شراش جهان خلقت ساریست و در هر يك بقدر گنجایش وی پرتوی از آن موجود است، پس خدا همه چیز و همه چیز خداست، و بالاخره عالم وجود چندین جامه میماند که از یک جنس ساخته ولی در خهای رنگ رنگ قیود و تعلقات فرو کرده باشند و یا نور آفتابی شبیه است که از دیواری که بر آن کینکره های فراوان باشد بر زمین بتابد و از این جاست که ما آنرا متعدد می بینیم و حال آنکه تنهاست و جز وحدت و واحد هیچ نیست. . . . این اصل عرفانی و فلسفی است که برخی از عرفا را وادار بدکر سخنانی چون « انا الحق » و « سبحانی ما اعظم شأنی » و « لیس فی جبتی سوی الله » و امثال این سخنان که سخت فراوانست مینمود. از میان تمام آنانکه این سخنان را گفته اند جز حسین بن منصور حلاج که اتفاقاً از راه عناد و کینه مقول شد کسی گرفتار طعن و لعن نگردید بلکه بسیاری از گویندگان این سخنان از مقتدایان بزرگ عصر خود بودند. تنها المقنع چون همین سخن را منتهی با سخنانی دیگر که بر خلاف منافع عده ای بود در میان نهاد چنین بد گوئیها و تهمتهای عجیب دچار گردید.

المقنع شاید بر روی همین اصل دعوی ربوبیت میکرد، همچنانکه عرفای اسلامی نیز بر همین اساس انا الحق میگفتند، و از همین راه بود که میگفت: « . . . من خدای شمایم و خدای همه عالم . . . » و گفت من خود را بهر کدام نام خواهم خوانم و گفتم من آنم که خود را بصورت آدم خاکی نمودم و باز بصورت نوح و باز بصورت ابراهیم و باز بصورت موسی و باز بصورت عیسی و باز بصورت محمد (ص) و باز بصورت ابومسلم و باز باین صورت که می بینید . . . و گفت ایشان (یعنی پیغمبران) نفسانی بودند من روحانی ام که اندر ایشان بودم و مرا این قدرت هست که خود را بهر صورت که خواهم بنمایم . . . »^۱

ولی این سخنان را بهر کس از اصحاب خویش نمی گفت و همانطور

که عرفا « اسرار » را با اهل آن در میان مینهادند او نیز فقط بآنانکه یارای شنوائی آن داشتند از این سخنان میگفت .

مقنع بیاران خود میگفت که من به آسمان رجعت خواهم کرد و میگویند که دلیل اینکه او خود را در تنور انداخت نیز همین است ، یعنی چنانکه قبلاً نیز اشاره شده است ، مقنع میخواست عقیده پیروانش نسبت بوی هست نشود و بعد از مرگ او نیز دین وی باقی بماند . بهر حال ما دربارهٔ اینکه او چرا خود را در تنور یا بنا بر بعضی داستانها در تیزاب انداخت ، سخن نخواهیم گفت ، اگرچه علت آن واضح است (یعنی مقنع میخواست تا جسدش در دست دشمنان نیفتد و بر آن بی حرمتی چنانکه عادی فاتحین است نشود). ولی سخن ما در اینست که چرا مقنع از رجعت خود به آسمان سخن میگفت .

اگر در سخنان مقنع که قبلاً آورده و در بحثی که از ادکی پیش کرده ایم کاملاً دقیق شویم بر ما آشکار میگردد که نتیجهٔ حلول و سریان حقیقت وجود در اجساد لازمهٔ چنین سخنی است چنانکه ما در بارهٔ عیسی نیز چنین سرانجامی را معتقدیم و در بیان عرفای ما نیز وجود این اصل یعنی صعود از عالم سفلی حس و ماده به آسمان حقایق و روح و فنای در ذات اله سخت ظاهر و هویداست .

در اینجا ذکر يك نکتهٔ خالی از فایده نیست که موضوع قول بالوهیت در بارهٔ مقنع موضوعی تازه نیست :

تقریباً نه سال قبل از آنکه مقنع بساط دعوت بگسترده یعنی در سال ۱۴۱ فرقه ای بنام « راوندیه » در بغداد خروج کردند که معتقد بتناسخ ارواح بودند و گمان میکردند که روح آدم در عثمان بن نهك حلول کرده است و منصور را خداوند خویش میبشمرند و قصر منصور را می گفتند که قصر خدای ماست و بالاخره منصور آنانرا از میان برد .^۱

این گروه راوندیه را که از اهل خراسان بودند و رخنین از اتباع ابو مسلم نام برده اند و ابن اثیر میگوید که: «هم من اهل خراسان علی رأی ابی مسلم صاحب الدعوة یقولون بمناسخ الارواح...»^۱.

بنابراین معلوم میشود که اینکه مقنع قبل از خود روح خداوندی را حال در ابو مسلم میدانست امری اختراعی نبود و قبل از او و شاید در دوره ابو مسلم و بر رأی شخصی او چنانکه از کامل التواریخ نیز بطور وضوح بر میآید چنین عقیده حلول موجود بود. پس از اینجا باین نتیجه میرسیم که منشاء عقاید مقنع جانی دیگر بود و او این عقیده را از مخدم خود و از همقطاران خویش بیادگذاشت منتهی راوندیه زرقتی و حماقت کرده الوهیت را بعد از يك راد مرد بمردی محیل و حق ناشناس دادند ولی مقنع از موقعیت استفاده بهتری نمود و خود را جانشین مخدم معرفی کرد و بر این فکر افکاری جدید بیفزود و دینی تازه در میان آورد و از اینجا دلیل اینکه مقنع و پیروانش از ذکر ابو مسلم و تقدیس او فارغ نمی‌نشستند خوب هویدا میشود.

تا اینجا در اصول روحانی مذهب مقنع که متأفانه اطلاع کامل نری تا کنون از آن بدست نیاوردم بحث نموده ایم و اینک باید بشناسائی اصول عملی و اجتماعی و اخلاقی آن همت گماریم.

از اطلاعات مختصری که از برخی ماخذ بدست میآید ظاهراً در مذهب مقنع برخی ظواهر مذهبی مانند نماز و روزه و غسل از جنایات وجود نداشت. پیروان مقنع بنا بر آنچه در تاریخ بخارا آمده است مردمی امین و درستکار بودند و این امر بوجود يك اصل عالی اخلاقی و عملی در این مذهب گواهی میدهد.

ظاهراً مقنع چنانکه در ذیل عنوان «زندگی مقنع» خواهیم دید روزگار را بشاطر و شادی میگذراند و این امر مؤید وجود نوعی از فکر ایقوری در اوست. در تاریخ بخارا آمده است: «چنین گویند که ایشان (سپید جامگان) زن

۱- رجوع شود بکامل التواریخ ابن اثیر حوادث سال ۱۴۱ و سایر تواریخ در حوادث همین سال.

خویش را بیکدیگر مباح دارند و گویند زن همچو گلاست هر که بوید از وی هیچ کم نشود و چون مردی بنزدیک زنی اندر آید بخاوت غلامی بر در خانه بماند که چون شوی این زن برسد بداند که این زن با مردی در خانه است تا باز گردد و چون آن مرد فارغ شود وی بخانه خویش اندر آید» از اینجا معلوم میشود که مقنع در زندگی خانوادگی معتقد بعقیده مزدک بود و همان آئین را رواج میداد و این عقیده وسیله خرم دینی نیز بعد از اسلام یک چند در میان بود.

۲ - زندگی المقنع

چنانکه قبلاً گفته ایم المقنع در جوانی عام بیاموخت و بر بسیاری از علوم زمان دست یافت و بالاخره دبیری و وزارت رسید و آخر کار بساط پیامبری چید و نوعی دعوی الوهیت بابتکار و یا تقلید. بمیان آورد. از این پس که ظاهراً از حدود سال ۱۲۹ آغاز میشود مقنع شروع بیک زندگی بدیع و تازه کرد. مقنع طبعاً مردی خوش گذران و طالب لذت بود قلعهای را که در کوه سیام برای نشیمن خود انتخاب کرد از ما. و نعمت انباشت و نخستین کاری که پیش گرفت حفظ خود از مخاطرات بود. سپس خود با زنان بسیار که از میان بیروان خود از دختران دهقانان کش و نخشب برگزیده بود. بدانجا رفت. مقنع عادت داشت که هر کجای زنی با جمال بود کس مفرستاد و در حصار میآورد. عده این زنان را صد نوشته اند. مقنع ازین پس با کسی جز این زنان نبود و غلامی داشت موسوم به «حاجب» که واسطه او و پروانش بود بدین معنی که سخنان و اوامری یا خواهشهای بیروان او را از قلعهای اصلی مقنع بقاعه ای که دور آنرا گرفته بود یا بالعمکس میآورد. آنچه را که حاجت مقنع و زنان و غلام او بود این غلام بوسیله و کیلی که در بیرون قلعها میبود رفع میکرد و هر روز یکبار آنچه را که میخواست بحصار میآورد و در حصار می بست و تا روز دیگر نمی گشود. مقنع هر روز با این زنان بطعام و شراب می نشست ولی ظاهراً از کارهای علمی نیز فارغ

نبود و اگر ماه معروف مقنع همچنانکه شهرت دارد واقعیت نیز داشته باشد مقنع کارهای علمی و فیزیکی و مکانیکی خویش را که قبلاً آموخته بود در این جا تعقیب مینمود و بیاری نیرنگهای علمی مردم را که معمولاً از هر که دعوتی پیش آرد معجزه میخواستند، سرگرم میداشت و بدین خود داخل مینمود. مثلاً:

«... پنجاه هزار تن از لشکر مقنع از اهل ماوراء النهر از ترک و غیره بدر حصار مقنع جمع شدند و سجده و زاری کردند و از وی دیدار خواستند. هیچ جواب نیافتند، الحاح کردند و گفتند باز نگردیم تا دیدار خداوند خویش را بینیم. غلامی بود او را حاجب نام، مقنع او را گفت بگوی بندگان مرا که موسی از من دیدار خواست، ننمودم که طاقت نداشت و هر که ببیند مرا طاقت ندارد و در حال بعید. ایشان تضرع و خواهش زیادت کردند و گفتند ما دیدار خواهیم اگر بعیریم روا باشد، وی ایشان را وعده کرد که فلان روز بیاید تا شمارا دیدار بنمایم... پس وی آن زنان را فرمود تاهرنی آینه ای بگردند و بام حصار بر آیند و برابر یکدیگر میدارند بدان وقت که نور آفتاب زمین افتاده بود و جمعی آینه ها بدست گیرند و برابر دارند بی تفاوت. خلق جمع شده بودند چون آفتاب بر آن آینه ها بتافت، بعکس آن حوالی پرنور شد. آنگاه آن غلام را گفت بگوی مر بندگان مرا که خدای روی خویش بشما بنماید بنگرید، بنگریدند همه جهان بر نور دیدند، برسیدند و همه یکبار سجده کردند و گفتند خداوند این قدرت و عظمت که دیدیم بس باشد، اگر زیادت از این بینیم زهره ها بدرد و همچنان در سجده میبودند تا مقنع فرمود آن غلام را که بگوی مر امتان مرا تا سرها از سجده بردارند که خدای شما از شما خشنود است و گناهان شما را آمرزید، آن قوم سر از سجده برداشتند با ترس و بیم آنگاه گفت همه ولایتها بر شما مباح کردم و هر که بمن نگرود خون و مال و فرزندان او بر شما حلال است، و آن قوم از آنجا روی بغارت آوردند و آن قوم بر دیگران فخر میکردند و میگفتند ما خدا را دیدیم.»

۳- بیروان المقنع

بیروان المقنع چون جاهه سفیدمی پوشیدند در تاریخ به « سپید جا مگان » معروفند که ترجمه آن عبری « مبیضه » است . سپید جا مگان در عهد مقنع در بسیاری از بلاد ماوراء النهر و ترکستان پدید آمدند و تا هنگامی که او بود قدرتی فراوان داشتند . از وقتی که بسا المقنع بدست مسلمین برچیده شد و در اواخر ایام او بیروانش بر اثر فشار مسلمین رو بنقصان نهادند ، بسیاری از دین تازه خود دست کشیدند و اسلام پذیرفتند گروهی معدود نیز نسبت بدین مذهب وفادار ماندند و حتی در زمان ابو نصر احمد بن محمد بن نصر قبادی مترجم تاریخ بخارا در ولایت کش و نخشب و برخی از قراء بخارا باقی مانده بودند ، و نیز صاحب صدور العالم من المشرق الی المغرب که در سال ۳۷۲ تألیف شده است در شرح ابلاق از نواحی ماوراء النهر وجود سپید جا مگان اشارت میکند و میگوید : « ابلاق ناحیتیست بزرگ اندر میان کوه و صحرا نهاده و مردم بسیار و با کشت و برز و آبادانی و مردمانی کم خواسته و اندروی شهرها و روستاها بسیار و مردمان روستا بیشتر کیش سپید جا مگان دارند و مردمانی اند جنگی و شوخ روی و چنانکه از فجوای کلام ابن اثیر بر میآید ^۲ این قوم در زمان او نیز بوده اند ولی بتدریج بیروان مقنع از میان رفته و باسلام باز گشتند . بیروان مقنع در هر ده یا شهری رئیس برای خود بر میگزیدند .

۴ - دنباله مذهب مقنع

مذهب مقنع اگرچه دیرنماند و نیز اگرچه در اصول ابداعی نبود یعنی قسمتی از آن از عقائد راوندیه که خود ظاهراً بر رأی ابو مسلم بودند پیروی و قسمتی از عقائد مزدک گرفته شده است ، ولی آثار آن دیرگام بر جای ماند و تأثیرات سری آن بعداً در قسمتهای دیگر ایران و بخصوص در جنوب که دعوت

دیسانیه بوسیله میمون قداح و پسرش عبدالله در آن آغاز شد؛ بیدار گردید و این دعوت دیسانیه خود باعث بیدایش دعوت قرامطه در بحرین و جنوب عراق شده است. قرامطه معتقد به تناسخ و حلول روح بودند و این همان عقیده است که تقریباً يك قرن قبل از ظهور قرامطه مقنع آنرا رواج میداد و از اینجا اثر غیر مستقیم دعوت مقنع در بیدایش برخی مذاهب دیگر کابلا هویدا میشود و حتر عجب در اینست که این دعوت بحلول والوهیت بعدها در قرن پنجم هجری از ایران بمصر نیز تجاوز کرد و انتقال آن بوسیله مردی از اهالی زوزن موسوم به: زقان علی بود، زوزنی برای الحاکم بامرالله دعوت الوهیت کرد و فکر حلول در نزد او نیز بنحویست که با آنچه مقنع میگفت شباهتی دارد بدین معنی که میگفت روح آدم به علی بن ابیطالب منتقل شد و روح علی نیز به الحاکم بامرالله انتقال یافت. فکر حلول همچنانکه در ایران و مصر طور مستقیم یا غیر مستقیم تعقیب شد و ادامه یافت امروز نیز اثری از خود در مذهب «طائفة دروز» در شام باقی گذاشته است و شاید تا دیرگاه همچنین بر جای بماند.

در تحریر این مختصر از آخذ ذیل استفاده شده است:

کامل الواریخ	ابن اثیر
کتاب العبر و دیوان المبتداء والخبر	ابن خلدون
المختصر فی اخبار البشر	ابی الفداء
تاریخ بخارا	محمد بن جعفر
تاریخ الامم والملوک	محمد بن جریر طبری
شماره ۳ سال ۴۵	مجله الهلال

ذبیح الله صفا